

درس صد و نود و چهارم:

کیفیت و نحوه تکلم در مورد خداوند متعال (۲) و
اثبات حیات واجب تعالی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

غررٌ في حياته و بعض ما يتبعها.

إنَّ بيانَ كونِ صرفِ النُّورِ و محضِ الوجودِ حيٍّ بعدَ بيانِ العلمِ و القدرةِ له طي فإنَّ الحَيَّ هو الدَّرَاكُ الفَعَالُ إذْ - ثَوَقَيْتِي - عِلْمُهُ - بِالْمَعْنَى المصدري - الأشياء - مَفْعُولُهُ - مِنْ أَنْ تُحْضَرَ لَهُ تَعَالَى كَمَا سَبَقَ أَنَّ عِلْمَهُ تَعَالَى بِالأشياء حُضُورِيٍّ و بِالإضافة الإِشْرَاقِيَّةِ فَعِلْمُهُ المُتَعَلِّقُ بِالمَسْمُوعَاتِ يَكُونُ سَمْعاً وَ عِلْمُهُ المُتَعَلِّقُ بِالمُبْصِرَاتِ يَكُونُ بَصْراً بَلْ قَالَ شَيْخُ الإِشْرَاقِ - قُدَّسَ سِرُّهُ - عِلْمُهُ تَعَالَى يَرْجِعُ إِلَى بَصَرِهِ لَا أَنَّ بَصَرَهُ يَرْجِعُ إِلَى عِلْمِهِ.^١

بيان و توضیح اینکه صرف‌النور و محض وجود

و آن وجود مطلق حیّ است، بعد از اینکه ما علم و

قدرت را اثبات کردیم، طبعاً حیات صرف‌الوجود هم

اثبات می‌شود و حیّ عبارت از آن حقیقتی است که

علم دارد و قدرت دارد. بنابراین علم خداوند تعالی

به اشیاء حضوری و به اضافه اشراقیه است، نه به

اضافه مقولیه و انتساب یک شیء به مقابل خودش.

وقتی مسئله روشن شد پس علم خداوند متعال

عبارت از سمع و بصر است (علم او که به مسموعات

تعلق بگیرد سمع است و علم او که به مبصرات تعلق

بگیرد بصر است). شیخ اشراق - قدس سره -

می‌فرمایند که علم خداوند متعال به بصر او

١ . منظومه، ج ٣، ص ٦٣٠ - ٦٣٢.

برمی گردد چون تمام اشیاء نزد [او] حضور دارند پس او به اشیاء علم دارد، نه اینکه چون او به اشیاء علم دارد پس بصیر است.

نه، یعنی این علم خداوند از **حضور الأشیاء** **عنده** حاصل می شود و نشأت می گیرد. این مطلب مربوط به شیخ اشراق است البته در این قضیه افراد دیگری مخالفت کرده اند و بصر را به علم برگشت داده اند و آنها حضور اشیاء را در خداوند متعال قبل از بصر علم حضوری می دانند، بنابراین آن جنبه بصر بعد از علم است یعنی بعد از نحوه اتصال است ولی شیخ اشراق این علم را جنبه اجمالی می دادند که تمام آن صور اشیاء پیش پروردگار متعال به نحو اجمال حضور دارند.

اختلاف نظر دیگران با شیخ اشراق در

کیفیت علم خدا

این یک اختلافی بین ایشان و بقیه است که در جلسه قبل هم عرض کردم؛ ما می توانیم - جنبه سمع و بصر - هم قول شیخ اشراق و هم دیگران را در این قضیه قبول نکنیم بلکه سمع و بصر را به دو جهت برگردانیم که این دو جهت [علاوه بر اینکه]

هیچ گونه تقدّم و تأخّری نسبت به هم از نظر زمانی ندارند بلکه علم بصری خداوند متعال عین علم سمعی او است ولی آن جنبه نزولی دارد و این جنبه صعودی دارد یعنی علم بصری از مبدأ به آن نقطه مخروط و آن محیط و آن قاعده مخروط جنبه نزولی دارد ولی علم سمعی از قاعده مخروط به آن نقطه مخروط جنبه صعودی دارد یعنی امکان خلق و استدعای خلق به واجب، علم سمعی او است و عنایت پروردگار و افاضه وجود به قوالب امکانیه، علم بصری او است، این دو جنبه است.

غُرُّ فِي تَكْلِمِهِ تَعَالَى.

وَ أَنَّ الْوُجُودَاتِ كَلِمَاتُهُ لِأَنَّهَا مُعَرَّبَةٌ عَمَّا فِي الضَّمِيرِ أَغْنِي الْمَكْنُونَ الْغَيْبِي.^۱

وجودات همه کلمات پروردگار هستند، چرا کلمه هستند؟ چون مُعَرَّب از ما فی الضمیر است، آن ما فی الضمیر جنبه حقیقت غیبی که مکنون است و از انظار مخفی است.

آن عبارت از حقیقت عالم وجود و حقیقت وجود مطلق است که مرحوم حاجی می فرماید:

مَفْهُومُهُ مِنْ أَعْرَافِ الْأَشْيَاءِ *** وَ كُنْهَهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ^۲

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۳۴.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۵۹.

اشاره به همین حقیقت مکنون غیبی است.

وَ كَمَا أَنَّ الْكَلِمَاتِ اللَّفْظِيَّةَ تَحْصُلُ مِنْ تَقَاطُعِ
النَّفْسِ الْإِنْسَانِي فِي الْمَقَاطِعِ الثَّمَانِيَةِ وَ الْعَشْرِينَ
الَّتِي هِيَ بِعَدَدِ مَنَازِلِ الْقَمَرِ كَذَلِكَ الْكَلِمَاتُ الْوُجُودِيَّةُ
تَحْصُلُ مِنْ تَقَاطُعِ النَّفْسِ الرَّحْمَانِي وَ هُوَ الْوُجُودُ
الْمُنَبِّسُ فِي الْمَرَاتِبِ الثَّمَانِيَةِ وَ الْعَشْرِينَ.^۱

همان طوری که کلمات لفظیه از تقاطع نفس انسان
در مقطع های بیست و هشت گانه ای که به عدد منازل
قمر است حاصل می شود (ماه در گردش به دور زمین
بیست و هشت منزل دارد)، هم چنین کلمات وجودیه
از تقاطع نفس رحمانی حاصل می شود که عبارت از
وجود منبسط است در بیست و هشت مرتبه.

وجود اسرار بین تساوی لغت عربی با

منازل قمر

البته یک اسراری در اینجا هست که چطور
[می شود] بین لغت عربی که بیست و هشت حرف
است با این منازل قمر یک ارتباط برقرار کرد، این
جزء یک مسائلی هست که جزء علوم غریبه است و
در آنجا هست، این مطلب بی هیچ چیزی نیست و

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۳۵.

لغت عربی به عنوان اصیل ترین و حقیقی ترین لغتی است که مُخترَع است و اختراع شده است یا الهام شده است؛ هرچه می خواهد باشد. سایر لغات حروفات اضافی هستند که براساس این مدار حرکت می کنند. معانی در علم اسماء و علم حروف - لغات عربی مثل حروف عربی - خیلی در اینجا جایگاه دارد. ما در غیر از لغت عربی، مثل عبری علمی که در آن کلمات از او استفاده شود مثل اسماء و حروف و امثال ذلک نداریم، البته در سریانی هست، آن هم البته کلماتی که موافق با لغت عربی است در آنجا هست اما در سایر حروف و اینها نیست.

لذا خیلی از لغات هستند که حروف دیگری دارند؛ مثلاً در لغت چینی بین «و» و «ف» ما «وه» داریم، همین طور در لاتین یک «V» داریم و یک «W» داریم، «V» با «W» فرق می کند. یک وقت می گوئیم: «Va» و یک وقت می گوئیم: «Vo» که نحوه اش تفاوت پیدا می کند. و این طور نیست که این را دو حرف کرده باشند، آنها دارند ولیکن آن حرف اصلی همان حرف لغت عربی است که «وو» نداریم، «و» در لغت عربی هست، «وَقَالَ» هست اما

«وَوَقَالَ» در لغت عربی استعمال نمی‌شود.

و همین‌طور در سایر حروف «ژ» یا مثل «چ» یا «گاف» اینها وجود ندارند که همهٔ اینها زائد هستند اما خیلی از افراد و قبائل را می‌بینیم که اینها حروفشان بینابین آن حروف‌های اصلی ما است به‌طوری‌که در چینی صد و خورده‌ای حرف دارند و اینها هرکدام برای یک حالت مخرج زبانشان، یک حرف قرار داده‌اند و وضع کرده‌اند. همان‌طور که – البته در فارسی این‌طور نیست در عربی و امثال‌ذلک هست – همین اِماله خودش یک نوع حرکتی است که انسان برای تمایل یک فتحه به کسره به زبان و به دهان می‌دهد و در سایر لغات هم هست مثلاً در لغت انگلیسی میل آنها ... چون در آمریکایی «آ» وجود ندارد «آ» هست مثلاً «تَنک»، «رَنک» ولی «آ» ندارند [یا] خیلی کم دارند یا فرض کنید که یک‌وقت می‌گوییم: «آ»، یک‌وقت می‌گوییم: «أ»، یک‌وقت می‌گوییم: «تال»، یک‌وقت می‌گوییم: «تُل» اما فرض کنید «تال»^۱ بین «آ» و «أ» هست، در فارسی چنین

^۱ Tall: بلند.

چیزهایی نیست اما آنها دارند.

در زبان عربی هم وجود دارد همین‌طور که در خود حرکات ضمه، فتحه و کسره بین اینها هم می‌شود تصور حرکات کرد در خود مخرج این حروف هم می‌شود حروفاتی را ایجاد کرد ولی اینها حروف اصلی نیستند بلکه حروف اصلی همین بیست و هشت حرف است که در زبان عربی وضع شده است و براین‌اساس علم حروف قرار داده‌اند، علم أبجد و امثال‌ذلک قرار داده‌اند که اینها علوم حقیقی هستند که تمام اینها حکایت می‌کند از اینکه یک رابطه تکوینی بین علم عربی و عالم تکوین وجود دارد به‌عکس سایر لغات و امثال‌ذلک. لذا قرآن هم به زبان عربی آمده است که این ارتباط تکوینی در این کلام الهی [هست] درحالی‌که در تورات و زبور این‌طور نیست و در سایر کتب و امثال‌ذلک این‌طور نیست و این کتاب - قرآن کریم - کتاب تکوین می‌شود و هیچ کتاب قبلی این‌طور نبود.

وَ هِيَ الْعَقْلُ وَ النَّفْسُ وَ الْأَفْلَاقُ التِّسْعَةُ وَ
الْأَرْكَانُ الْأَرْبَعَةُ وَ الْمَوَالِيدُ الثَّلَاثَةُ وَ عَالِمُ الْمِثَالِ وَ

المَقُولَاتُ التِّسْعُ العَرَضِيَّةُ.^۱

این مراتب بیست و هشت تا عقل و نفس است و افلاک تسعه است و ارکان اربعه که آب و آتش و خاک و هوا است و موالید ثلاثه که جماد و نبات و حیوان باشد و همین طور عالم مثال و مقولات تسع عَرَضِيَّة منطبق بر این است.

تلمیذ: این افلاک تسعه را قبول داشتند؟

استاد: اشکالی ندارد انسان افلاک تسعه را قبول کند، بالأخره این عالم ماده بی نهایت است، اینکه بی نهایت است یعنی حدش خیلی وسیع است بنابراین ما می توانیم افلاک را طبقه بندی کنیم و طبقه بندی افلاک اشکالی ندارد.

تلمیذ: اعتباری می شود؟

استاد: آن وقت اعتباری شدن هر کدام از اینها اشکالی ندارد، یک وقت اعتباری است به اینکه ما اینها را در اینجا قرار می دهیم و اینها [را] جدا می کنیم، یک وقت می خواهیم بگوییم: همین تجمعی که الآن این کرات پیدا کرده اند چه خصوصیتی بوده

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۳۵.

است که این کرات در این نقطه تجمع پیدا کند و در آن نقطه دیگر نکنند؛ خود تجمع قمر و زهره و خورشید در این اقتران یک حساب و کتاب خاصی دارد خود این منظومه شمسی که از اینها مرکب شده است، یک حساب خاصی دارد، کره دیگری به جای زهره نمی تواند بیاید، این باید در این مجموعه باشد. لذا خود این می تواند یک حقیقی را برای انسان منکشف کند که این جهت نمی تواند بی حساب باشد. عرض کردم که یکی از مسائلی که اینها را به این جهت رسانده است همین مسئله تأثیر و تأثراتی است که از اینها در این نظام می بینند و این حکایت از این می کند که خلاصه بی حساب نمی تواند باشد، این نظم و این اجتماعی که الآن در دور بر ما هست نمی تواند گُتره باشد، چرا باید فلان ستاره با فلان ستاره مُقْتَرَن باشند تا اینکه این اثر ایجاد شود و اگر غیر از او صد سال هم مُقْتَرَن شوند چنین اثر معنوی ایجاد نخواهد شد. بله معنوی است، نه ظاهری. این ارباب طلسمات که می بندند و می دوزند و باز می کنند فلان می کنند همه اش به خاطر اثرات این است یعنی این طلسمی که انجام می دهند باید در این

شرایط باشد یعنی حتماً زهره و عطارد باید فرض کنید در این زاویه باشد تا این طلسم بتواند کارگر باشد، اگر هزارتا سیاره و ستاره دیگر بیایند در اقتران و تقابل قرار بگیرند و مقارنه و مماتله شوند و ... هیچ کدام [از] اینها چنین چیزی را ایجاد نمی کنند.

تلمیذ: عرش و کرسی هم جزء افلاک شمرده اند؟

استاد: افلاک بله مثلاً آن را به بالاتر گسترش داده اند یعنی به عالم سماء علیا تسری داده اند.

الْفَظُ مُضَوِّعاً لَدَى الْأَنَامِ *** مِمَّا هُوَ الْمَعْرُوفُ بِالْكَلامِ

فَهُوَ أَيْ ذَلِكَ الْفَظُ نَحْوُ وُجُودٍ مَعَهُ وُجُودٌ آخَرٌ مَدْلُولُهُ وَ هُوَ الصُّورَةُ الذِّهْنِيَّةُ ذِهْنًا أَيْ فِي الذِّهْنِ.^۱

لفظ درحالی که وضع شده است - نه لفظ غیر وضع - لفظی که [نزد] مردم موضوع است به آن کلام می گویند.

این لفظ یک نحو وجودی است که با این وجود یک وجود دیگری است که این لفظ حکایت از آن وجود را می کند، آن مدلول این لفظ است که به آن صورت ذهنی می گویند.

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۳۶.

همراه با این لفظی که از دهان ما بیرون می‌آید وجود دیگری هست که به لحاظ آن وجود دیگر، این لفظ ارزش پیدا می‌کند؛ آن وجود، وجود ذهنی است. اگر شخصی در خواب هزارتا فحش به شما بدهد شما طوری تان نمی‌شود. چرا؟ چون لفظ او ارزش ندارد چون با این لفظ وجود دیگری نیست که آن وجود، وجود ذهنی باشد اما اگر شخصی در بیداری من باب مثال یک «تو» به شما بگوید، می‌گویید که به اُروی ما برخورد چه برسد چیزهای دیگر بگوید! همین‌طور الفاظی که انسان استعمال می‌کند حالا آن الفاظ برحسب آن معانی ذهنی که دارد یا ارزش پیدا می‌کند یا قُبْح پیدا می‌کند، دیگر به آن وجود «وجود ذهنی» می‌گویند.

لَهُ أَيْ لِلْوُجُودِ الثَّانِي بِجَعْلِنَا وَ مَوَاضِعَتِنَا شُهُودٌ
وَّ حُضُورٌ لَا بِالطَّبَعِ كَمَا فِي الْكَلِمَاتِ الْوُجُودِيَّةِ
عَلَى الْمَدْلُولَاتِ الْإِلَهِيَّةِ.^۱

«برای این وجود ثانی چون جعل ما به او تعلق گرفته است و وضع ما به او تعلق گرفته است شهود و حضور است، نه بالطبع؛» خودش طبعاً هیچ دلالتی

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۳۶.

بر آن معنا نمی‌کند بلکه چون قرار و جعل ما آمده است و برای آن معنا این لفظ را قرار داده است لذا آن معنا حضور و شهود دارد. «همان‌طوری که در کلمات وجودیه بر مدلولات الهیه این شهود و حضور، حضور طبعی است» و جعلی نیست؛ تمام کلمات الهیه - یعنی این به منفی می‌خورد و نه به نفی - تمام کلمات وجودیه بر آن حقیقت واحد و متفرد دلالت دارند که آن عبارت از مبدأ اوّل است و دلالت اینها دلالت طبعی است نه دلالت وضعی.

و لَا كَالْوُجُودَاتِ الذِّهْنِيَّةِ عَلَى الْوُجُودَاتِ الْعَيْنِيَّةِ.^۱

و همین‌طور مثل وجودات ذهنیه در دلالتش بر وجودات عینیه نیست.

وجودات ذهنیه خواهی‌نخواهی دلالت بر وجود عینی دارند چه ما بخواهیم چه نخواهیم مثلاً وقتی که شما به یک ساعت یا به یک کتاب نگاه می‌کنید خواهی‌نخواهی آن صورت ذهنیه شما دلالت بر این دارد، خواهی‌نخواهی شما بر این ترتیب اثر می‌دهید

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۳۶.

و این دلالت بر وضع و اینها هم ندارند، آیا شما این صورت ذهنیه را برای این کتاب وضع می‌کنید؟! وضع چه چیزی است؟! بچه پنج‌ساله که وضع نمی‌فهمد تا فرض کنید بگوید: الآن این مادری که جلوی من هست بنده وضع می‌کنم این شیری که در [پستان او هست و] حالا می‌خواهم بخورم این را برای این وضع می‌کنم، این‌طور نیست می‌گوید که بده بخوریم! یا مثلاً شما کسی را می‌بینید مثلاً آنجا حاضر و آماده است هیچ وقت نمی‌گویید که این صورت ذهنی من با این خارج منطبق نباشد و من این صورت ذهنی‌ام را وضع کنم! نه آقا جان! احتیاج به وضع ندارد. گفت: چه کار می‌کنی؟ گفت: بلد نیستم گفت: بلدیت نمی‌خواهد همان کاری که گنجشک‌ها می‌کنند دیگر، این که دیگر وضع نمی‌خواهد، بلدی نمی‌خواهد.

تلمیذ: بعدش وضع می‌خواهد!

استاد: بله بعدش وضع می‌خواهد، قبلش وضع

نمی‌خواهد!! (مزاح) بله، به هر صورت دلالت طبعی

است. بعضی اوقات هم اگر یک ماه ندیده باشی

خیلی دیگر طبعی می‌شود!!

فَحَيْثُ فِي تَأْدِيَةِ أَيِّ تَأْدِيَةِ الْمُتَكَلِّمِ إِيَّاهُ ذَا أَيِّ اللَّفْظِ
أَيْسَرَ وَ أَسْهَلَ لِكُونِهِ صُوتاً غَيْرَ قَارٍ وَ لَا تَحْتَاجُ فِي
أَدَائِهِ إِلَى مَثُونَةٍ زَائِدَةٍ لِضَرُورَةِ التَّنَفُّسِ مِنْ غَيْرِهِ
كَالِإِشَارَةِ فَضْلاً عَنْ غَيْرِهَا.^۱

چون این لفظ در تأدیۀ متکلم آن معنا را خلی
ایسر و اسهل است چون این لفظ، یک صدا است و
قرار ندارد، ما در اداء آن به یک مئونه زائده احتیاج
نداریم به خاطر ضرورت تنفس چون فقط یک تنفس
در اینجا هست، غیر از تنفس مئونه دیگری نداریم
که بالا و پایین بپریم تا معانی خودمان را برسانیم،
چون از غیرخودش آیسر است مثل اشاره.

ما کارهایی یا حرکاتی انجام دهیم تا اینکه برسانیم
مثل اینهایی که با کر و لال‌ها حرف می‌زنند با این کر
و لال‌ها در این تلویزیون دیدیم آن‌طور می‌کند،
این‌طور می‌کند مثلاً بخواهد یک عمامه را نشان دهد
چند دور دستش را این‌طور می‌چرخاند یا مثلاً
بخواهد بیل را نشان دهد دائماً دستش را این‌طور
می‌کند، این‌طور می‌کند، حالا اگر قرار باشد
من باب‌مثال انسان بخواهد تمام حقایقی که در عالم

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۳۶.

وجود دارند را با حرکات و دست و پا و اینها برساند،
بینید چه می‌شود! آقای که می‌خواهد بالای منبر
برود به جای اینکه منبرش نیم ساعت بکشد باید
تقریباً حدود بیست و چهار ساعت صحبت کند تا
آن...

شخصی می‌گفت که حرف بزن چرا سر
این قدری را تکان می‌دهی ولی زبان این قدری را
حرکت نمی‌دهی؟!

بعضی اوقات این طور است.

كَأَحْدَاثٍ أَوْضَاعٍ مُتَفَنِّئَةٍ كُلٌّ لِمَدْلُولٍ لِاسْمِ الْكَلَامِ
آثَرُوا يَعْنِي اخْتَارُوا اللَّفْظَ لِأَن يَكُونَ مُسَمًّى لِاسْمِ
الْكَلَامِ وَ لَوْ فَرَضْتَ غَيْرَهُ أَي غَيْرَ اللَّفْظِ بَدِيلُهُ حَتَّى
يَكُونَ بِإِعْتِبَارِ الْوَضْعِ حُضُورُ خُصُوصِيَّةٍ مِنْ
خُصُوصِيَّاتِ ذَلِكَ الْغَيْرِ مَنْشَأً لِحُضُورِ خُصُوصِيَّةٍ
مِنْ خُصُوصِيَّاتِ ذَلِكَ الْوُجُودِ الثَّانِي فِي الذِّهْنِ إِذْ
ذَاكَ أَي حِينَئِذٍ حَالُهُ أَي حَالُ ذَلِكَ الْغَيْرِ يَكُونُ حَالُهُ
أَي حَالُ اللَّفْظِ فِي كُونِهِ وَجُوداً مَعَهُ وَجُودٌ
بِالْمَوَاضِعَةِ^۱

«مثل احداث يك وضع‌هایی که برای مدلولی
متفنن است. اینها برای اسم کلام را اختیار کرده‌اند
یعنی لفظ را اختیار کرده‌اند تا اینکه اسم کلام را برای

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۳۶.

چه بگذارند یعنی **مُعَرَّب عَمَّا فِي الضَّمِير** باشد. اگر غیر لفظ را به جای لفظ فرض کردی تا اینکه به اعتبار وضع یک خصوصیتی از خصوصیات این وجود دوم در ذهن باشد در این موقع حال این حال لفظ می‌شود، یک وجودی است که وجود بالمواضعه‌ای است» یعنی اگر شما یک غیر را به جای لفظ گذاشتید می‌توانید اسم کلام را برای آن هم بگذارید چون لفظ را از این نظر کلام می‌گویند که **مُعَرَّب** از مافی الضمیر است. حالا اگر قبیله‌ای گفت که اصلاً ما زبانمان را می‌بندیم و می‌خواهیم روزه صمت بگیریم و می‌خواهیم با حرکات و ادوات و امثال ذلک این مطالب را برسانیم، دوباره به آن حرکاتشان کلام می‌گویند، چرا؟ چون آنها هم **مُعَرَّب عَمَّا فِي الضَّمِير** است. «وجودی است که با این یک وجود دیگری است که بالمواضعه برای آن منوی قرار داده شده است.»

أَوْ حَالُ اللَّفْظِ يَكُونُ حَالِ الْغَيْرِ فِي عَدَمِ الدَّلَالَةِ عَلَى مَعْنَى فَيَكُونُ ذَلِكَ الْكَيْفُ الْمَسْمُوعُ حِينَئِذٍ

كَالْكَيفِ الْمُبْصِرِ أَوْ الْمَذُوقِ أَوْ غَيْرِهِمَا.^۱

«یا اینکه حال لفظ حال غیر است، همان طور که غیر، دلالت بر معنا نمی کند» مگر به مواضعه،^۱ لفظ هم در این صورت دلالت بر معنا نمی کند چون آنچه که لفظ را از سایر افعال خارجی جدا می کند وضع است؛ وضع لفظ را خارج می کند و اسم این را کلام می گذارند. حالا اگر گفتیم که ما در قبال لفظ، معنایی نداریم لذا لفظ هم خودش یکی از افعال خارجی می شود. درست شد؟! افعال خارجی؛ خوردن، خوابیدن، بلند شدن، نشستن و امثال ذلک است، یکی از آن افعال هم صحبت کردن است این صحبت کردن هم خودش یک فعل است، فعلی بدون معنا، فعلی که معنا ندارد مثل فعلی که مُهْمَل است مثل «مِنْ وَرَاءِ جِدَارٍ دِيزِي» می گوید و امثال ذلک، این هم بر معنا دلالت ندارد.

«این کیف مسموعی که از لفظ به گوش ما می خورد مثل کیف مُبْصَرٍ یا مَذُوقٍ یا غیر اینها می ماند»، دیگر فرقی در این صورت ندارد چون کیف

^۱. همان.

مُبَصِّر و مَذوق دیگر وضعی نیست. شما رنگ گُل را می بینید به خاطر وضع که نمی بینید، چه وضع در کار باشد چه نباشد شما یک چیز را می بینید، وضع در این صورت دخالت ندارد. در مذوقات شما ترشی را که می خورید آیا چون ترشی برای این وضع شده است شما احساس ترشی می کنید یا نه؟ شما یک دانه انار را در دهان بچه پنج ماهه بچکانید این طور، این طور می کند، به وضع کاری ندارد، نمی فهمد که وضع چیست، مَذوق است دیگر، شما ترشی را در دهانش بگذار احساس می کند، وضع و امثال ذلک نمی فهمد.

الآن إذا عَلِمْتَ ذَلِكَ عَلِمْتَ أَنَّ الْوُجُودَاتِ لَا تَفْقَدُ
مِمَّا هُوَ الْمُعْتَبَرُ فِي الْكَلَامِ إِلَّا مَا لَا مَدْخِلِيَّةَ لَهُ إِلَّا
عَلَى سَبِيلِ الْإِتِّفَاقِ كَكُونِهِ صَوْتًا وَ لَا يَزْدَادُ عَلَى
اللَّفْظِ إِلَّا مَا هُوَ مُؤَكَّدٌ لِكُونِهِ كَلَامًا مُعَرَّبًا عَنِ
الْمَعْنَى فَالْكُلُّ أَيْ كُلُّ الْوُجُودَاتِ بِالذَّاتِ لَهُ
دِلَالَةٌ عَلَى مَدْلُولَاتِ إِلَهِيَّةٍ حَاكِيةٍ جَمَالِهِ جَلَالِهِ كَمَا
قِيلَ.

جَمَالُكَ فِي كُلِّ الْحَقَائِقِ سَائِرٌ *** وَ لَيْسَ لَهُ إِلَّا جَلَالُكَ سَائِرٌ^۱

«الآن متوجه می شوید که وجودات کم نمی آورند

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۳۷.

از آنچه که در کلام است مگر خصوصیتی که بر سبیل
اتفاق برای کلام است مثل اینکه کلام صوت است،
همین، و زیادی بر لفظ هم نیست مگر آن چیزی که
تأکید می‌کند چون کلامی است که اعراب از معنا
می‌کند» اما اگر وجودات را بدانیم که همهٔ اینها
مُعَرَّب از آن حقیقت مخفی هستند و هر وجودی
حکایت از صفتی از صفات جلالیه و جمالیّه او
می‌کند پس تمام وجودات عالم وجود کلماتُ الله
می‌شوند «و کل وجودات بالذّات دلالت بر آن
مدلولات الهیه دارند که جمال و جلال او را حکایت
می‌کنند، همان‌طور که گفته شده است: جمال و
مظهریت تو در همهٔ حقایق سرّیان دارد و برای آن
جمال غیر از جلال تو ساتری نیست»؛ چون جلال و
مقام غیب‌الغیبی تو در اینجا هست چون تو یک
حقیقتی ماوراء همهٔ این مظاهر هستی، او اجازه
نمی‌دهد که مردم این مظهر را عین تو ببینند. چون
تو مافوق همهٔ اینها هستی، آن جنبهٔ جلالی که مقام
کبریائیت تو است و تو را اَعْلٰی از همهٔ مظاهر قرار
داده است و بالاتر و اشرف و اَعَزّ و اَعْلٰی مَرْتَبَةً بر
همهٔ ظهورات قرار داده است حتی بالاترین ظهور که

ظهور نفس نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم است، چون به این کیفیت است چون تو بالاتر از همه هستی و مخفی تر از همه هستی و اعلیٰ از همه هستی، این جلال تو اجازه نمی دهد که هیچ تعینی از تعینات را «تو» بپندارند اما اگر این دید برداشته شود و جمال و جلال یکی بشود آنجا می فهمیم که غیر از تو چیزی نخواهد بود.

... «ستر» در اینجا هست و عارف در اینجا فقط ستر و ستار را برمی دارد چیزی را از جای خود تکان نمی دهد و تغییر نمی دهد. انسان وقتی به یک مرتبه ای برسد آن وقت در آنجا حقیقت ولی را احساس می کند.

و كُلُّ جُزْئٍ مِّنَ الْأَسْمَاءِ الْمُرَادُ بِهَا الْوُجُودَاتُ
إِذْ كُلٌّ مِنْهَا عَلَامَةٌ وَ آيَةٌ وَ سِمَةٌ وَ حِكَايَةٌ مِّنْ صِفَةٍ
مِّنْ صِفَاتِهِ كَمَا قَالَ ﴿سُرِّيهِمْ ۖ ءَايَتِنَا فِي آلٍ ۖ أَفَاقِ
وَفِي ۖ أَنْفُسِهِمْ ۖ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ ۖ أَنَّهُ آلٌ ۖ حَقُّ﴾^۱ و^۲.

^۱ . سوره فصلت (۴۱) آیه ۵۳. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۵۳:

«به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحی جهان و در نفوس خودشان نشان خواهیم داد، تا برای آنان روشن شود که: نشان داده شده (آیه ای که نشان ماست) حق است.»

^۲ . منظومه، ج ۳، ص ۶۳۸.

و هر جزئی از اسماء که وجودات به این اسماء اراده شده‌اند و وجودات جزئی هستند، هرکدام از این اسماء وجودیه علامت، آیه، سیمه، حکایت و صفتی از صفات او هستند همان‌طور که فرمود:

﴿سُنُرِيهِمْ ۖ ءَايَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ ۖ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ أَلْ حَقُّ﴾؛ آیات خودمان را که اسماء کلیه و جزئی است و آنچه را که در انفس اینها قرار داده‌ایم در آفاق نشان می‌دهیم تا اینکه آنها بدانند که فقط او حق است و تمام اینها همه نشانه او هستند و استقلال ندارند.

وُضِعَ وَضْعاً إِلَهِياً لِمَعْنَى
 ما - نَافِيَةً - صُنِعَ بِخِلَافِ الْمَعْنَى الذِّهْنِيَةِ لِلْكَلِمَاتِ
 اللفظية إذ عَرَضَ الدِّلالَةُ العَرَضِيَّةُ أَي لَمَّا عَرَضَ
 الدِّلالَةُ العَرَضِيَّةُ الَّتِي هِيَ بِاعْتِبَارِ وَضْعِ مُوجُودِ
 عَرَضِي - بِسُكُونِ الرَّاءِ - لِأَخْرِ مِثْلُهُ فِي السِّلْسِلَةِ
 العَرَضِيَّةِ الزَّمَانِيَّةِ وَ مَا بِالْعَرَضِ تَزُولُ فَتِلْكَ
 الدِّلالَةُ تَزُولُ لَا الدِّلالَةُ الْوَضْعِيَّةُ الْإِلَهِيَّةُ الذَّاتِيَّةُ
 الطُّولِيَّةُ لِأَنَّ مَا بِالذَّاتِ لَا يَخْتَلِفُ وَ لَا يَتَخَلَّفُ.^۱

«به وضع الهیه وضع شده است که برای معنا قرار داده نشده است به خلاف معانی ذهنیه برای کلمات

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۳۸.

لفظی که وضع شده‌اند» ولی در این کلمات الهیه وضعی انجام نشده است، چرا؟ «زیرا وقتی که دلالت به نحو عرضیه عارض می‌شود این دلالت از بین می‌رود یعنی به دلالت عرضیه عارض شود» و ذاتی نباشد یعنی دلالت عرضیه عارض باشد، نه اینکه این دلالت ذاتی باشد، «از آنجایی که دلالت عرضیه عارض شود به اعتبار وضع یک موجود عرضی»؛ کتابی هست که یک اسم را برای این کتاب وضع می‌کنند، آن وقت این کتاب در قبال این، وضع می‌شود، در عرض هم هستند، «برای یک چیز دیگری مثل او که مثل اوست در سلسله عرضیه و مثل اوست در سلسله زمانی»، از آنجایی که دلالت عرضیه عارضی است و جنبه وضعی دارد و آنچه که بالعرض است هم زائل می‌شود - گاهی اوقات این زائل می‌شود، گاهی اوقات دلالت هست گاهی اوقات دلالت نیست، گاهی اوقات این اسم را برمی‌دارند به جای آن یک چیز دیگر می‌گذارند، فرض کنید یک پرچمی هست که بر یک مجلسی دلالت می‌کند، پرچم را برمی‌دارند جای دیگر نصب

می‌کنند آن مجلس را از آنجا برمی‌دارند - این دلالت‌های عرضیه زائل می‌شوند و از بین می‌روند.

«نزول دلالت وضعیه الهیه که ذاتی و طولی است و دلالت، جنبه علی و سببی دارد؛ هر معلولی دلالت بر علتش دارد بالطبع لا بالوضع و این دلالت در سلسله طولیه واقع هست این هیچ‌وقت زائل شدنی نیست»، چرا؟ چون قوام این معلول به این سلسله طولیه است، نمی‌شود شیئی در قوامش مستند و متکی به علت باشد ولی دلالت بر علتش از بین برود، این محال عقلی است. «آنچه که مابالذات است نه مختلف می‌شود و نه تخلف می‌پذیرد»، نه جای اینکه بر حسن دلالت کند به حسین دلالت می‌کند و نه اینکه تخلف می‌پذیرد که یک‌وقت دلالت می‌کند یک‌وقت دلالت نمی‌کند. در هر جا که جنبه علی و معلولی هست این دلالت هم دلالت ذاتی هست و هیچ‌وقت مابالذات اختلاف نمی‌پذیرد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد